

(۱۱،۷) پیشوند «باز» که در فارسی میانه به صورت «اباز» است مفهوم تکرار را می‌رساند و گاهی نیز به معنی «مقابل» به کار می‌رود.

در فارسی میانه: *abāz - dādan* اباز دادن

*abāz - dāštan* اباز داشتن

*abāz - kardan* اباز کردن

*abāz - māndan* اباز ماندن

*abāz - raftan* اباز رفتن

*abāz - waštan* اباز وشتن (بازگشتن)

در فارسی دری:

چون بار ایستند از حربت ان شما نیز حرب مکنیت (نسفی ۱؛ ۴۸)

بازخوانیدشان به پدران ایشان (نسفی ۲؛ ۶۰۰)

بوسهل حقیقت به امیر... باز گفت و املاک ایشان باز دادند

(بیهقی ۴۱)

(مجمل ۵۳)

(سیستان ۴۵)

(برامکه ۷)

(اسرار ۷۶)

روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مر عامه را بار دادی و هیچ کس

را بازداشت نبودی (سیاست د؛ ۵۷)

(۱۲،۷) پیشوند «بر» و صورت کهن تر آن «آبر» که در پهلوی به کار می‌رود

و در فارسی دری نیز در شعر (شاهنامه) به این صورت آمده است حرف اضافه‌ای

به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم میل از پایین به بالا

را به فعل می‌افزاید: بر شدن = بالا رفتن؛ بر آمدن = حرکت به سوی بالا. گاهی نیز

معنی مجازی دارد:

(سیستان ۴۵)

این بگفت و همچنان بر آسمان بر شد

- هر روز حاجب علی بر نشی و به صحرا آمدی (بیهقی ۴)  
 تیری از ترکش بر کشید (سیاست خ؛ ۲۱)  
 نوشیروان از شادی برجست (سیاست خ؛ ۱۴۶)  
 عبدالمطلب را دست گرفت و به تخت بر آورد (سیستان ۵۵)  
 یونس را از شکم ماهی بر افکند (مجمعل ۲۲۲)  
 ملك انگشتری را برداشت (برامکه ۸)  
 شیخ هیچ نگفت و بر نشست و برفت (اسرار ۱۸۷)  
 پس صندوقها بر کشادند و خلعتها بر آوردند (بیهقی ۴۷)  
 ملاعین حصار غور پر جوشیدند (بیهقی ۱۱۶)  
 کیکلوس در بابل بنای بلند به هوا بر شده بر آورد (مجمعل ۴۷)

۱۳۰۷) پیشوند «فراز» که مفهوم «رو به پیش» را می‌رساند از جزء «فرا» در زبانهای ایرانی باستان که پسوند «-eš-» (= اچ) نیز به آن ملحق می‌شده آمده است. در اوستائی این کلمه حالت غیر متصرف یافته و مانند پیشوند فعل به کار رفته است. در پهلوی و فارسی دری غالباً پیشوند فعل است و گاهی نیز به صورت صفت و قید استعمال می‌شود. در دوره نخستین فارسی دری فعلهائی که با این پیشوند ساخته می‌شود فراوان است:

- سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند (بیهقی ۴۱)  
 سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)  
 آنچه در آستین دارد فراز میر (برامکه ۲۳)  
 بنگر که طعام فراز رسیده است ییار (برامکه ۵۹)  
 ما فراز شدیم و او را بگرفتیم (برامکه ۲۵)  
 چون در خواب شدم همان شخص فراز آمد (اسرار ۱۴۵)  
 من فراز شدم و پاره‌ای از آن آب بخوردم (اسرار ۷۴)  
 محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز می‌کردند (بیهقی ۱۳۴)  
 «فراز کردن» گاهی به مفهوم «بستن» در مقابل «باز کردن» (= گشودن) به

کار می‌رود:

من و او هر دو به حجره در و می‌مونس ما

(فرخی ۱۹۹) باز کرده در شادی و در حجره فراز

(اسرار ۷۵) من چشم فراز کردم و شیر برفت

فرا: همان پیشوند «فراز» است مجرد از پسوند «-ac» و بیشتر بر سر

فعلهایی که واك نخستین آنها صامت است در می‌آید:

(پل ۸۶) من صبر جمیل خو فرا کردم

اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق (ع) فرارسیدند

(سیستان ۴۸)

(اسرار ۸۴) خود را فرامرفته در میان حجره فرامی‌شود

اگر او را فضای مرگ فرارسد تخت ملك ما را باشد

(بیهقی ۲۱۶)

(اسرار ۷) زمان انقطاع ائمه دین و پیران طریقت فرارسید

(۱۳،۷) «فرو» مفهوم حرکت از بالا به پائین را دربر دارد و در پهلوی و

فارسی دری، هم به صورت حرف اضافه و قید و هم مانند پیشوند فعل به کار می‌رود

و در دوره اول فارسی دری مورد استعمال بسیار دارد:

(بیهقی ۵۸) بازگرد و فرودآی تا ییاسائی

(سیستان ۳۶) او را به بنکوه فرود آوردند

(سیاست خ؛ ۳۵) پس ملك برخاستی و از تخت فرود آمدی

(برامکه ۷) بنده را در شهر آمل در سرای خویشان فرود آورد

(اسرار ۱۵۳) از راه به یکسو شدیم و شیخ فرود آمد

(برامکه ۳۹) چون نزدیک فضل رسید از اسب فرود آمد

این پیشوند با حذف صامت آخر، به صورت «فرو» غالباً به فعلهایی

که واك نخستین آنها صامت است می‌پیوندد و در ریشه و مفهوم با «فرو» یکسان

است:

به هیچ حال این دیار مهمل فرو نگذاریم (بیهقی ۱۶)  
بزرگا مردا، که او... حرص را گردن فرو تواند شکست

(بیهقی ۶۰)

این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد (بیهقی ۳۱۹)

اکنون که پیر شد و از کار فروماند آزادش کرد (سیاست خ؛ ۲۸)

آخر امیرخلف بر صلح فرو ایستاد (سیستان ۳۴۶)

از اسب فرو جست و زمین بوسه داد (سیستان ۳۵۰)

عبدالله مردمان را همی فروداشت (سیستان ۱۱۳)

او را به سرای هرچه نیکوتر فرو آوردند (برامکه ۴)

دست فرو کرد و ماهی زرین بر آورد (برامکه ۸)

ملاح را فرمود که لنگرها فروهل (برامکه ۸)

دست بر روی فرو آورد (اسرار ۱۱۴)

شیخ و جمع به حمام فرو شدند (اسرار ۱۴۳)

من به میهنه روم و درو فرو نگرم تا خود کیست (اسرار ۱۸۱)

چندان صبر کنید که ما را فرو گیرند (اسرار ۲۳۰)

گاهی در متن واحد و در کلمه واحد هر دو صورت پیشوند «فرو» و «فرو»

به کار رفته است:

نوح کشتی براند تا برجودی فرو آمد (قصص ۱۳۲)

از اشتر فرو آمد و سلاح درپوشید (قصص ۱۰۰)

ماهی از ماهیان دریا... او را فرو برد (مجید ۱؛ ۱۲۸)

زمین تا آینه زانو قارون را فرو برد (مجید ۱؛ ۴۱۶)

بریان شود پوستهای ایشان و فرو افتد (مجید ۱؛ ۱۵۰)

روی بر زمین همی مالید تا پوست از روی فرو افتاد

(مجید ۲؛ ۱۹)

و گمان می رود که پیشوند «فرو» صورت تخفیف یافته و تازه تری از پیشوند

«فرود» باشد.

(۱۵،۷) پیشوند «وا» تلفظ دیگری از «باز» است و در بعضی از متون این دوره به جای آن دیده می‌شود که ظاهراً نشانه یکی از گویش‌های محلی است و در زبان گفتاری امروز استعمال آن بسیار رایج است:

اگر وا ایستید از کفر پس آن است بهتر شما را (طبری ۵۷۹)

اگر وا گردید وا گردیم و هرگز هیچ سود نکند از شما

(طبری ۵۷۹)

ایشان وا می‌دارند و می‌وا داشتند پیغامبر را از آن نمازگاه شکمندی

(طبری ۵۸۲)

تمام وا دهند با شما ثواب و مزد آن در بهشت (طبری ۵۸۹)

خدای آن کس‌ها را که وا کوشیدند با دشمن از شما... (طبری ۶۰۳)

در میان شما است جاسوسانی برای ایشان تا خبر وا برد

(طبری ۶۱۵)

وا شدن ماه او دوزخ، و بدا وا شدن ماهها (طبری ۵۷۸)

اگر وا ایستند از کفر و شرک بیامرزند ایشان را (طبری ۵۸۳)

وا دهد شما را بهتر و فاضلتر از آنک باستند از شما (طبری ۵۹۲)

وا بنشینید برای ایشان را بر هر گذرگاهی... (طبری ۶۰۰)

پس می‌چشید عقوبت و سختی آنچه می‌به گنج وا نهادید

(طبری ۶۱۰)

بی‌نیازی از همه درو و اوید آمد (رسائل ۱۰۶)

(۱۶،۷) پیشوند «فا» نیز شاید صورت دیگری از پیشوندهای «باز، وا» باشد:

حقا که فارسیدی با شما در آنکه باستدی شما از بهای اسیران

(طبری ۵۹۲)

بنخشاندهای است که عذاب از شما بگرداند به فاستدن بهای اسیران

(طبری ۵۹۲)

- فانگرفتند از فرود خدای معنی به خدای عزوجل (طبری ۶۰۳)
- بترسید از گزندی که فانرسد آن کس‌ها که ستم کردند از شما  
(طبری ۵۸۵)
- (۱۷،۷) پیشوندها، در بعضی از متون معادل جزء پیشین «ب» است و به جای حرف اضافه «به» نیز به کار می‌رود و ظاهراً يك تلفظ محلی است:
- باید که چون به سنگ هامیرد کم فراگیرد و چون هادهد افزون  
فرا دهد (النهايه ۲: ۳۷۷)
- وی زیادت آن که می‌خواهند در آن حال بهایش هادهد  
(النهايه ۲: ۳۷۸)
- باوی متاعی دیگر هانهد و آنکاه به سیم بفروشد (النهايه ۲: ۳۸۸)
- و چون چیزی بفروشد بیع هانبنند (النهايه ۲: ۳۸۹)
- و خریدار متمکن بکند از آنکه آن متاع هانواند معرفتن، خریدار  
هانگیرد (النهايه ۲: ۳۹۴)
- گفت ارواح ایشان در حوصله مرغان سبز هاشد (رازی ۱: ۲۳۵)
- گفت آنکه احرام از خانه خود هامیری (رازی ۱: ۳۱۴)
- مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی بر ایشان هاسمرفت  
(رازی ۱: ۱۰۰)
- هامرفتمیم پیمان پسران یعقوب که نپرستند جز خدای را  
(رازی ۱: ۱۵۰)
- گفتیم در شهر مسجد هامیری (یل ۷)
- (۱۸،۷) حرف اضافه «آباگ» در فارسی میانه که با آن فعل «آباگتیدن» به معنی همراهی کردن ساخته می‌شود در فارسی دری گاهی به صورت «آبا» در مقام پیشوند و بیشتر به معنی حرف اضافه آمده است:
- همه شهریاران کشور بدند آباگنج و با تخت و افسر بدند  
(شاهنامه ۱۰۱۱)

ابا زنگ زرین و کویال و تیغ خروشان بگردار غرنده میخ  
(شاهنامه ۱۱۴۴)

ابا پهلوانان چنین گفت شاه که ترکان همه رزم جویند و گاه  
(شاهنامه ۱۱۴۶)

اما این صورت نادر است و تنها در شعر به کار می‌آید. صورت متداول آن  
در فارسی دری «با» است که از اسم معنی صفت می‌سازد:

براین مرز باورز آتش بریخت همه خاک غم بر دلیران بییخت  
(شاهنامه ۷۷۳)

چو پیران پیامد ز هند و ز چین سخن رفت ازان مرز باآفرین  
(شاهنامه ۶۲۶)

احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و باخل می‌بینم (سیاست ۳۴)  
بدانستند که مسلمانی بدین جهان باسعنت است (طبری ۱۳۵۸)  
مردی سخت باکفایت بود (قابوس ۲۱۵)

ای شادباش مرد باعقل، نیک اندیشه کرده‌ای (سک ب؛ ۱۴۳)  
بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد (بیهقی ۲۵۲)

لشکر و رعایا خشنود و آسوده و بابر می‌باشند (سیاست ۳۱)  
عضدالدوله... بلند همت و باسیاست بود (سیاست ۱۵۲)

او امام و متدین و باورع بوده است (حالات ۹)  
من یکی مرد دیدم باشکوه به بالای یک خرما بن (سیستان ۶۴)

کسری نوشروان پسر قباد بود پادشاه باعدل (مجمل ۳۶)  
انکار اصلی از اصول راه حق باخطر بود (هجویری ۱۷۶)

ترسائی دید سخت باجمال (هجویری ۶۴)  
او را چیزی باهیبت باید (انبیا ۲۹۳)

(۱۹،۷) پیشوند «آبی» در فارسی میانه که از اسم صفت می‌سازد در کلمات

*abi-ōš* (بی‌حس)، *abi-wināh* (بی‌گناه)، *abi-spās* (بی‌سپاس) و مانند آنها به کار

می‌رود. در فارسی دری به این صورت نادر است و بیشتر در شعر می‌آید.

ز گردان کسی را ابی‌نام‌تر به جنگ دلیران بی‌آرام‌تر

(شاهنامه ۱۱۶۳)

که افراسیاب آن ابی‌مغز سر فرنگیس را کرده بر رهگذر

(شاهنامه ۶۶۷)

اما به صورت «بی» استعمال فراوان دارد و هنوز هر فارسی‌زبانی می‌تواند

در مورد لزوم با اسم کلمات تازم‌ای از آن در معنی صفت منفی بسازد:

گر او را به دست تو آید زمان شود رام روی زمین بی‌گمان

(شاهنامه ۱۰۳۲)

بدو چند راه است و فرزنگ چند کدام است بر وی ره بی‌گزند

(شاهنامه ۱۵۸۷)

بی‌راهان او را از راه نتوانند بردن (حی ۳۹)

رعیت را بی‌توش و ضعیف‌حال و آواره کرده‌ام (سیاست ۳۹)

ارسلان ارغون... سخت متهور و بی‌باک بود (راحة ۱۶۵)

سخن ناصحان اگر چه درشت و بی‌محابا گویند استماع ننماید

(کلیله م ۸۱)

ایزدتعالی بی‌نیازتر است از جای (حی ۸۰)

بیهوش گشت و بکسر به زیارت مالک رفت (کلیله م ۷۲)

این بی‌خردان و سفیهان بر ایشان بیرون آمدند (التفهیم ۲۵۱)

من فرمان بردارم و تو بی‌فرمان (سیاست د؛ ۳۸)

این راست روشن او را گفت که رعیت بی‌ادب گشته است

(سیاست د؛ ۳۱)

اگر دژمی و بی‌مرادی همچین بود قضیه مؤمن درین جهان

(معارف ۴؛ ۱۱۸)

(۲۰۰۷) پیشوند «نا» به آغاز صفتها می‌پیوندد و مفهوم صفت منفی از آن



حاصل می‌شود:

جهان راست باید که باشد به چیز فزونی حرام است و ناخوب نیز  
(شاهنامه ۲۳۵۲)

خواجه رکابدار را... نگاه داشت که دانست که فاصواب است

(بیهقی ۶۵۹)

رسوم محدث و قوانین ناپسندیده برداشت

(مرزبان ۱۶)

با ملوک سخن ناپرسیده مگوی

(هدایه ۱۲۵)

به گرسنگی ناشکیبا بود

(راحة ۸۸)

امل دراز عمل ناساز آورد

(راحة ۹۴)

سلجوقیان ناساخته بودند. این قوم بریشان زدند

(راحة ۱۸۵)

کشتگان در میان خون ناپیدا شدند

(راحة ۱۷۳)

توقف و ثبات نامحمود است

گاهی نیز پیش از اسم درمی‌آید و همچنان صفت منفی می‌سازد:

یکی دیو جنگیش گویند هست که رزم ناپاک و بازور دست

(شاهنامه ۱۱۹)

سخنهای من چون شنیدی بورز مگر بازدانی ز ناز ارز

(شاهنامه ۱۹۹۵)

(۲۱،۷) پیشوند «هم» در فارسی میانه مکرر به کار رفته است:

*ham - göhr* (همگوه‌ر) *ham - gūnag* (همگونه، هم‌رنگ)

*ham - töhmag* (هم‌تخمه، هم‌نژاد) *ham - zūr* (هم‌زور)

در فارسی دری نیز موارد استعمال آن فراوان است:

ز بیم سپهد همه راستان بدان کار گشتند هم‌دستان

(شاهنامه ۴۵)

کسی را که دستم بود هم‌نبرد سرش ز آسمان اندر آید به‌گرد

(شاهنامه ۴۸۳)

- ز همایگان گاو و خر خواستند همه دشت یکسر ییاراستند  
(شاهنامه ۲۱۳۹)
- افزون نکنند بر بدیهای آن کس که بدی کرده است و اگر همنگ  
دانه‌ای باشد (مجید ۱: ۱۱۰)
- رویش از حال بگشت و خرد شده همچند عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)
- موسی و محمد هر دو یار شده‌اند و همیشه ایستاده (مجید ۱: ۴۰۴)
- کار به از آن کن که هم‌پیشگان تو کنند (قابوس ۲۴۱)
- همسایه را پرسید که این درزی کجاست (قابوس ۵۷)
- مرگ به از آن که نیاز به همران خویش (قابوس ۵۲)
- ما فرزندان وی ایم همداستان باشیم (بیهقی ۲۶۲)
- از باغ بیرون آمد... و بزرگان همراه وی (بیهقی ۲۵۶)
- همگنان را از فوارض اذیت و عوارض بلیت مصون و محروس دارد  
(التوسل ۳۳)
- همگنان شریف او پوشیدند (راحة ۲۴۴)

## ترکیب

۸) از مختصات فارسی سهولت ترکیب و کثرت انواع آن است. مراد از ترکیب در اینجا بهم پیوستن دو یا چند کلمه مستقل است که هر یک معنی خاصی دارد و از پیوند آنها کلمه تازه‌ای حاصل می‌شود که اگرچه متضمن معنی اجزاء نیز هست مفهوم مستقل و تازه‌ای را بیان می‌کند.

۹،۸) در پارسی باستان و اوستایی انواع متعددی از کلمات مرکب وجود داشته که نمونه‌ای از آنها از این قرار است:

*kamarana-kara-* = جنگار (جنگاور، جنگجو)

*aršti-bara-* = نیزه‌بر (نیزه‌دار)

*vasa-bara-* = کمان‌بر (کمان‌دار)

*arta-varđiya-* = دادکننده (دادگر)

*asa-bāra-* = بزده اسب (سوار)

*baga-buxša-* = بخشیده خدا (خدا بخش)

در فارسی میانه (پارسیک، پهلوی جنوبی) نیز کلمات مرکب فراوان است و انواع متعدد دارد.

*wat-xēm* = بدخیم (بدخوی)

*weh-dēn* = بهدین

روزشبان (شبان‌روز) = *rōz-šabān*

کارنامهگ (کارنامه) = *kār-nāmag*

تن‌درست (سالم) = *tan-drust*

تن‌بهر (جمانی) = *tan-bahr*

شتر‌گاو‌پلنگ (زرافه) = *uštār-gāw-palang*

بشده‌بخت (بخت‌برگشته) = *bē-šudag-baxt*

در فارسی جدید (دری) انواع و موارد استعمال کلمات مرکب بیشتر است؛  
این انواع از قرار ذیل است:

ترکیب‌های اسمی (شامل ترکیب اسم و صفت و قید با یکدیگر)،

ترکیب‌های فعلی (شامل اجزاء و صیغه‌های گوناگون فعل با

یکدیگر یا با اسم و صفت)

ترکیب اسم و اجزاء فعل با حروف.

### ترکیبات اسمی

۲۱۸) ترکیب دو اسم که «اضافهٔ مقلوب» خوانده می‌شود و از مجموع کلمهٔ دیگری که اسم است به دست می‌آید:

بشر حافی... هرگز پای افزار و کفش دریای نکرده است (اسرار ۲۲)

به نیشابور آمدم و در راه و انسانی نزول کردم (اسرار ۹۹)

غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم (بیهقی ۹۶)

این آتش‌خانه را که داریم... نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم

(سیستان ۹۳)

بعد از آن خانه‌هاست که ضیافت‌خانه‌های ابراهیم بوده است

(سفر ۴۸)

اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع (بلعمی ۴)

این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان (بلعمی ۲)

اندر خدای نامه بهرام المؤید چنین گوید (بلعمی ۱۲۶)

ولایت او را بدو باز خواندی: ایران شهر (بلعمی ۱۴۹)

به خط ابوطاهر خاتونی شکارنامه او دیدم (راحة ۱۳۱)

و هیچ چیز نیاید از خوردنی از طعام و میوه و شراب و زدیگ ازارها

(بلعمی ۳۴۶)

پس آنکه در بتخانه بر آورد و بتان را همه هلاک کرد

(بلعمی ۳۶۰)

اندر هفته ای یکبار به حاجتخانه شدی (بلعمی ۴۲۵)

اگر... قلم به مراد خود بر کاغذ نهادمی جز تعزیت نامه ها ننوشتمی

(نامه ها ۱؛ ۲۰۹)

آسیاسنگی بود. دست بزد و آن را بر بود (قصص ۱۷۷)

هیچ کس را چندان گنج خانه ها نبود که او را بود (طبری ۱۳۳)

کلاه گوشه خود راست می توانیم کرد (اسرار ۳۱۱)

امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند (بیہقی ۲۴)

خانه های بلند و آب جایها که اندرو آب بسیار بود (التفهیم ۳۷۱)

من در پس خار بنان بنشستم (سیاست د؛ ۳۳)

از منزلت و نان پاره ایشان هیچ کم نکردم (سیاست ۴۵)

همچنان خون آلود در کرباس پاره پیچید (مرزبان ۶۳)

به دشتی فرود آمد که آرام جای ایشان بود (مرزبان ۱۶۰)

از جوانب او تخته سنگهای سفید بر آورده (سفر ۱۶)

(۳،۸) گاهی دو اسم که در پی یکدیگر می آیند با هم رابطه تشبیهی دارند

و از مجموع آنها صفتی یا اسمی ساخته می شود:

## الف : صفت

بدانید کاین شهردل رستم است      بدین رزمگاه از در ماتم است  
(شاهنامه ۹۷۶)

بجز پیلتن رستم شیر مرد      ندارم به گیتی کسی هم نبرد  
(شاهنامه ۷۳۲)

بس شکفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد  
لشکری کورا بود محمود دریادل دلیل  
(فرخی ۲۲۱)

ملك پیل دل پیل تن پیل نشین      بوسعید بن ابی القاسم بن ناصر دین  
(منوچهری ۱۶۲)

مفلس دریادل است امتی دانا ضمیر  
مایه صد اولیاست ذره ایمان او (خاقانی ۳۶۶)

## ب : اسم

ز بس کش گاوجشم و پیل گوش است  
چمن چون کلبه گوهر فروش است (کلیله: ۱۶۹)  
بهاد نباتی است نیکو، او را به شهر من گاوجشم گویند  
(اغراض ۶۱۵)

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم  
وز عشق پیل گوش در آورده سر به هم (منوچهری ۲۵۷)  
۴،۸) دو اسم فعل با حرف پیوند «ا» که از مجموع آنها يك اسم مصدر

حاصل می شود:

رهاوند مرا زین غمان دراز      ترا زین تکاپوی و گرم و گداز  
(شاهنامه ۱۱۲۴)

دراج کند گرد گیازاد تکاپوی      ازغالیه عجمی بزده بر سر هرموی  
(منوچهری ۱۷۵)

(۵۸) تکرار بك اسم با حرف پیوند «ا»:

پیاپی همی تیغ و خنجر زدند گهی بر میان گاه بر سر زدند

(شاهنامه ۱۶۱۹)

روز قیامت ترا برابر هر يك از مسلمانان بایستایند (جوامع ۱۹۷)

سراسر بیاورد گردان خویش بدیشان نگه کرد دل کرده ریش

(شاهنامه ۳۱۴)

برابر تخت پاره‌ای دورتر بزیر آمد

(نوروز ۷۳)

روپاروی بر تختها نشسته باشند

(مجید ۲؛ ۱۷۷)

گما بیش سخا دید آنکه او را دید در مجلس

سرایای هنر دید آنکه او را دید در میدان

(فرخی ۲۵۵)

چون از دنیا بیرون شد چهل چله پشاپشت بداشته بود

(هجویری ۴۱۷)

لشکرها دمام بود

(بیهقی ۲۳۳)

و قدحهای دمام از شرابه‌ای الوان

(نسفی ۲؛ ۸۷۲)

مجره بسان لباب خلیجی روان گشته از شیر در بحر اخضر

(ناصر ۱۴۹)

اگر نه سرنگو سارستی این طشت لباب بودی از خون دل من

(خاقانی ۲۱۸)

تفریر حال دولت چندان که کم کنی به

زان فتنه پیاپی ز آن آفت دمام (انوری ۴۳۸)

بود فعل دیوانگان این سراسر بعمدا نو دیوانه‌ای و ندانی

(منوچهری ۱۱۷)

و خبر مرگ موشاموش افتاد

(بیهقی ف؛ ۴۴۹)

قائد را در کشاکش لگدی چند زدند

(بیهقی ف؛ ۴۱۱)

هر دو جنگ در پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش

(بیهقی ف؛ ۵۵۲)

(۶،۸) تکرار يك كلمه با حرف پیوند «به» که از آن صفت یا قید ساخته می‌شود:

اگر سربر تن به کشتن دهیم      وگر تاج شاهی به سر بر نهیم  
(شاهنامه ۱۳۵۶)

دید قبرستان و مبرز روبرو      بانگ برزد گفت کای نظارگان  
(ناصر ۵۰۷)

جهان سربر گشته او را رهی      نشسته جهاندار با فرهی  
(شاهنامه ۲۶)

ما همه سربر آبتن خورشید و مهیم

ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم  
(منوچهری ۱۶۰)

(۷،۸) ترکیب دو اسم یا دو صفت با حرف پیوند «و» که از آن اسم یا صفت ساخته می‌شود:

دارا را خود تقات او کشتند و کار زیر و زبر شد      (بیهقی ۹۷)  
مرد باخرد تمام بود، گرم و سرد چشیده و کتب خوانده      (بیهقی ۹۳)  
تا خم می‌را بگشاده دوشین سر

زهد من نیست شد و توبه من زیر و زبر  
(فرخی ۱۵۵)

نگذرد چندی کالدر همه آفاق جهان

نگذارد همی از دشمن شه نام و نشان  
(فرخی ۳۲۱)

گفتم زمانه خاضع او باد سال و ماه      گفتا خدای ناصر او باد جاودان  
(فرخی ۳۷۳)

ز گفتار بد گوی وز نام و ننگ      هراسان بود سر نیچد ز جنگ  
(شاهنامه ۲۵۹۴)

سپه را بدوی است فرمان جنگ      بدو باز گردد همه نام و ننگ  
(شاهنامه ۱۱۶۷)



که دانست نام و نشان فرود کز او شاه را دل بخواهد شخود  
(شاهنامه ۸۷۳)

نه خاقانی ام نام گم کن مرا که شد نام و فتنی که من داشتم  
(خاقانی ۷۸۸)

(۸۶۸) تکرار يك اسم یا صفت بی حرف پیوند = صفت، قید

[ترنگبین]... هر شب پاره پاره بر سر خارها می افتاد (بلعمی ۱: ۴۹۷)

و بروی بوشنجان را پاره پاره کردند (بلعمی ۱: ۶۱۵)

پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند (بلعمی ۱: ۲۲۵)

نه بیهده سخنش در میان خلق افتاد

نه خیر خیر ثناگوی او شد آن لشکر (فرخی ۱۵۱)

و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده (بیهقی ۶۴)

چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره

(ناصر ۳۸۶)

خورشید رخشان است می زان زرد و لرزان است می

جو جو همه جان است می فعلش بخروار آمده

(خاقانی ۳۸۹)

این نعمت بزرگ را که یافته ایم تا جان در ماست رود رود از دست

ندیم (بیهقی ۲۳)

سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش به بلخ آمد (بیهقی ۱۵۵)

و ندر شکمش خردک خردک دو سه گنبد

زنگی بچه ای خفته به هر يك در چون قار

(منوچهری ۱۴۹)

اندک اندک سر شاخ درخت عالی گردد به میان مرغزار

(منوچهری ۱۴۵)

هر که نقل کند از نفسی به نفسی دیگر سه سه ذکر خالق خود ضایع

کرد (تذکره ۲۳۴)

(۹،۸) اسم + صفت؛ و این دو نوع است:

الف: آن که صفت در مقام اسم نشسته باشد و در این حال مانند اضافه

مقلوب، است؛ و مجموع صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می‌شود:

یکی شرابدار... و دیگری خوانسالار ملک بود (طبری ۷۸۳)

پنج زن بودند... و یکی زن خوانسالار (بلعمی ۲۸۳)

خوارزمشاه بکتکین و پیری آخورسالار را گفت چه بینید

(بیهقی ۳۵۰)

و رستم سپاهسالار شاه عجم آنجا آمد (سیستان ۷۳)

ترهد و به مراد نرسد و بخت یار نباشد جادو (مجید ۱؛ ۶۷)

روزی چیزی چون روباه بچه از گلوی من برآمد

(هجویری ۲۹)

ب: دیگر آن که صفت برای توصیف اسم به کار رفته باشد و از مجموع

آنها صفتی برای اسم دیگر حاصل شود:

با سلطان چیزی نشایست گفت که به سبب عمش دل تنگ بود

(راحة ۱۲۷)

پادشاهی عادل و خدا ترس و دانش دوست بود (سیاست د؛ ۶۵)

ابوب دل تنگ شده بود (بلعمی ۳۲۸)

مردمان که اندرو بودند شادی دوست و تمام کار بودند (بلعمی ۱۲۱)

(۱۰،۸) صفت + اسم = اسم:

کیکوس رستم را آزادنامه بنوشت (بلعمی ۶۰۲)

پس آن روز را نوروز نام کردند (بلعمی ۱۳۱)

خانه‌های سیکی فروشان و روسبی‌خانه (التفهیم ۳۳۴)

تردیک نخاس‌خانه رسید (حالات ۱۰۶)

این گچ و سپیداب و رنگها آوردند (بلعمی ۱۳۰)

به رودی دیگر پیوند که آن را سپیدرود گویند (سفر ۵)

جوان مردی مرا به خانه خود میهمان کرد (سفر ۱۱)

درین هفت فراخ سال چه کنیم (قصص ۱۶۶)

می دانی که در تنگسال زنی جوان... نزد من آمد (قصص ۲۱۱)

هم اندر زمان تندبادی زکوه بر آمد که شد نامور زان ستوه

(شاهنامه ۱۶۵۳)

کشاد نامه نبشتم و رکابدار برفت (بیهقی ۳۹۸)

(۱۱،۸) صفت + اسم = صفت:

داود مردی بود سرخ موی و ... پست بالا و اندک ریش

(بلعمی ۵۴۸)

ایمن فرزندی که به شکم حوا اندر دست نیکو روی آید و درست اندام

(بلعمی ۹۸)

ما را گوهر و چیزها و داروهای سمران مایه است (بلعمی ۶۲۲)

شعیب... بانایینائی سخن گوی بود و حاضر جواب (بلعمی ۳۳۳)

برید بس نیز گام است (التوسل ۵۹)

حاجب محمد... جوانی صاحب جمال بود (اسرار ۹۸)

سخن را همی خوار مایه مدار (راحة ۵)

پس خلیفه بفرمود به مردی بلند آواز تا میان دو صف رود

(سیاست د؛ ۲۲)

زهی شاه بلند اختر زهی خورشید روز افزون (راحة ۲۶)

اما حلم... تا به درجه ای که کوه نظران را گستاخ و ... گرداند

(التوسل ۲۴)

هر چه به فرمان صاحب دل کنی... آن طاعت است (نامه ها ۱؛ ۲۸)

ابوحمره بغدادی... مردی مستمع و صاحب حال بود

(هجویری ۲۲۶)

رعایا خشنود و آسوده باشند و پادشاه فارغ دل (سیاست د؛ ۳۱)

## ۱۳،۸) قید + اسم = صفت

در فارسی بیشترین صفت‌ها، به شرط اقتضای معنی، ممکن است به جای قید به کار بروند؛ و از جهت لفظ میان صفت و قید تفاوتی نیست؛ و مثالهای ترکیب «صفت + اسم» در بند ۱۵،۸ آورده شد. اما هر گاه قید را از نظر مفهوم به اوصاف مربوط به زمان و مکان و مقدار و جز آن اطلاق کنیم مثالهای ذیل را می‌توان برای این‌گونه ترکیب آورد:

بی‌جرم در از زبان بود (قصص ۱۷۵)

هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد... بر زبردستان خویش او را بدان سؤال کنند (سیاست د؛ ۱۶)

چرا که دیرسال است تا من درین شغلام (بیهقی ۱۵۹)

اگر شهر یاری و گر زبردست جز از خاک تیره نیابی نشست (راحة ۶۶)

هر که با خصمان قوی‌حال و بالادست روی نه مقاومت نهد...

(مرزبان ۲۶۷)

دل زبردستان ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد

(شاهنامه ۱۹۹۲)

رومی عیبش آن است که... زودخشم و حریص و دنیا دوست بود

(قابوس ۱۱۶)

## ۱۳،۸) قید + اسم = اسم

در این مورد نیز، مانند مورد پیش، میان صفت و قید تفاوتی نیست مگر به حکم مورد استعمال یا به حکم معنی که دلالت بر زمان یا مکان یا مقدار داشته باشد. در هر حال از مجموع ترکیب دو کلمه گاهی اسم حاصل می‌شود؛ و گاهی صفت:

اگر تندبادی بر آید ز کنج به خاک افکند نارسیده تریج

(شاهنامه ۴۳۳)

## ترکیبات فعلی

۱۴،۸) دو ماده ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که صورت مرکب مفهوم اسم مصدر دارد:

وآن به الهام ایزدی کردند از دیدوشنید (بلمعی ۱۲۶)

موسی... حرام کرد بر سامری خاست و نشست مردمان (مجید ۱؛ ۷۹)

فرمان داد موسی بنی اسرائیل را تا برو نشست و خاست نکنند

(مجید ۱؛ ۷۹)

گام گام به دکان او می روم و با او دادوستد می کنم (سیاست د؛ ۶۷)

از آشنائی او را به یاد آمد که در بازار خرید و فروخت باریک کردی

(سیاست د؛ ۶۷)

و مردم در لشکر گام بایکدیگر آمد و شد کنند (سیاست د؛ ۲۵)

شاه فغفور با وزیر و ندیم در نشست و خاست فرخ روز نگاه می کردند

(سمک ب؛ ۳۹)

مهماتی که داشت از خرید و فروخت بگزارد (وطواط ۱۲۹)

گاهی دو ماده ماضی بی حرف پیوند می آید:

اگر انباز بودی این آمد شد به شب و روز... راست ترفتی

(مجید ۱؛ ۲۵۱)

و گاهی جزء دوم این ترکیب مصدر تام است:

وابنشینید برای ایشان را بر هر گذرگاهی که شد آمدنی می کنند

(طبری ۶۵۵)

آمد شدن تو در جهان دانی چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

(خیام)

(۱۵،۸) ترکیب ماده ماضی با ماده مضارع از يك فعل با حرف پیوند «و» که مجموع آن مفهوم اسم مصدر دارد:

امیر محمد در نهان کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی  
(بیهقی ۱۳۳)

و این غلامان محمودی نیز در گفت و سموی آمدند (بیهقی ۱۳۳)  
چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت و روی، شت و شوی، جست و  
جوی، گفت و سموی (اسرار ۳۵۰)

چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و سموی ها کوتاه شود  
(بیهقی ۲۱۳)

(۱۶،۸) ماده ماضی با ماده مضارع از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که مجموع معنی اسم مصدر دارد:

ما هنوز بر نائیم. دیگر بار خفت و خیز کنیم (بلعمی ۱۰۰)  
نیابدهمی سیری از خفت و خیز شب تیره زو جفت گیرد گرینز  
(شاهنامه ۲۱۶۸)

(۱۷،۸) اسم یا صفت با صفت فاعلی مشتق از فعل ترکیب می شود. جزء دوم گاهی تمام آورده می شود و این صورت در متون قدیمتر بیشتر دیده می شود.  
الف: با صفت فاعلی تام:

بسندہ است خدای شمارکننده (طبری ۱۴۲۹)  
تا بیم کنی گروهی را از آنچه آمد بدیشان از بیم کننده ای

(طبری ۱۴۱۵)  
حقا که اندر آن آیتهاست هر شکیا، ای شکر کننده را

(طبری ۱۴۱۲)  
پیغامبرانی مژده دهندہ و بیم کننده (طبری ۳۴۰)

نه منکر شود به آیتهای ما مگر هر غدرکننده ای (طبری ۱۴۱۲)

- ساختیم کافران را عذابی خوارکننده (طبری ۳۳۶)
- هست خدای شکرکننده و دانا (طبری ۳۳۱)
- یافتندی خدای را توبه‌دهنده و مهربان (طبری ۳۵۵)
- ایشان بودند اندر گمانی گمان‌آرنده (طبری ۱۴۶۳)
- آنکه زبر چیزها و مقهورکننده چیزهاست (سجستانی ۱۲)
- اگر فرمان نکنی ترا فرادست عذاب‌کنندگان دهم (قصص ۱۵۷)
- علاج آن... گرم داشتن معده بود به چیزهای گرم‌دارنده (هدایه ۳۶۵)

اثری است از فاعل اندر مفعول یا اثرکننده اندر اثرپذیر

- (جامع ۸۸)
- و وی نیکی کن است و عطا‌دهنده است (حی ۸۵)
- از وی بازماند مگر پنج کنیزک خدمت‌کننده (مجموعه ۳۲۸)
- قادر بر کمال و روزی‌دهنده... منم (انبیا ۲۸۷)
- و تسبیح‌کننده بود چنانکه به طرفه‌العین او را آسایش نبودی

- (انبیا ۳۵)
- روزی‌دهنده و میراننده و زنده‌کننده بندگان اوست (انبیا ۱۷۲)
- نن بدی فرماینده است الا که خدای رحمت کند و باز دارد

(بلعمی ۱: ۳۵۵)

ب: وجه دیگر این ترکیب آن است که صفت فاعلی کوتاه (مرخم) باشد و این صورت کم‌کم بیشتر به کار می‌رود و در متنهای متأخر این دوره به وفور دیده می‌شود تا آنجا که در دوره‌های بعد یگانه وجه استعمال قرار می‌گیرد:

آن صورت دلپذیر او تو تباہ کردی (بلعمی ۱: ۶۱۲)

این ملک هندوستان... هم آفتاب‌پرست و ماه‌پرست بود

(بلعمی ۱: ۶۲۳)

هر که چیزهای غریب طلب کند دروغ‌زن گردد (بلعمی ۱: ۴۸۱)

- بر آن خلقت که پدید آمد از آن جدا نشود از تقدیر آفریدگار و  
 پدیدکن خویش (سجستانی ۸۳)
- ما مردم بیابانی ایم و سختی کش  
 از سخن کارفرزای خاموشی گزین (قابوس ۲۸)
- پنج پیل تر خیاره و پنج ماده دیوارافکن و دروازه شکن بیاید  
 (بیهقی ۳۹۴)
- این نسخت به دست رکابداری فرستاده آمد  
 شبان را سخن ایشان دلپذیر و خوش آمد  
 قارن که او را رزم زن لقب داده بودند  
 مؤذن این مسجد را پیرس که او مردی راستگوی است (تذکره ۲۳۰)
- جهانیان او را دوستدار بودند  
 سیصد و سی هزار مرد شمشیرزن ... چون از این دولت امید ببرند  
 (سیاست ۲۲۴)
- حد مردم زنده سخنگوی میرنده نهادند  
 شرابدار شربتی بر دست خردسب شیدو نهاد (سک ب ۱: ۳۵۴)
- ما را... دلبندی است جهان آرای و کامران  
 بیستی چند از خسرو و شیرین به لحنی خوش و آوازی دلکش  
 برمی خواند (المعجم ۱۷۶)
- کسی را که چندین هزار مرد وزن نان خوار باشند (المعجم ۳۵۹)
- ج: گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد:  
 کبر پلنگ در سر ما وین عجب مدار  
 کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ  
 (سوزنی ۲۳۲)
- ای چاوش سپید تو و خادم سیاه  
 خورشید روم پرور و ماه حبش نگار  
 (خاقانی ۱۷۷)



سنگ در آبکینه خانه چرخ این دل غصه پرور اندازد  
(خاقانی ۱۲۳)

يك غمزه ضعيفت صد سرکش قوی را

هم دستخوش گرفته هم پایمال کرده  
(عطار ۵۳۹)

بی اندازه کشتند ازیشان به تیر به رزم اندرون چندشد دستگیر  
(شاهنامه ۲۵۴۵)

ز بهرامیان هر که گردد اسپر به پیش من آرد کش دستگیر  
(شاهنامه ۲۶۹۱)

(۱۸،۸) قید + صفت فاعلی مرخم = صفت

ستاره اندر مستقیمی زودرو باشد  
(التفهیم ۷۹)

و ستاره از بهر آن دیررو گردد  
(التفهیم ۷۹)

دیرخواب و زودخیز و تیزسیر و دوربین

خوش عنان و کش خرام و پاکراد و نیکخوی  
(منوچهری ۱۳۶)

دل او وقت عطا دادن بحری است فراخ

که مه زودرو اندر طلب معبر اوست (فرخی ۲۹)

(۱۹،۸) اسم + صفت فاعلی مختوم به «ان» = قید

و حاصل هر يك روز قیامت عنان زنان با او به هم می رود

(نامه ها ۱؛ ۲۸)

قهرمان دولت پای کوبان به دایره فرمان او شود (التوسل ۳۵)

عروس اقبال جلوه کنان استقبال مواکب او کند (التوسل ۳۵)

در میدان نهره زنان و اشعلم کنان ساعتی جولان کرد

(سک ب ۱؛ ۲۵۶)

(سک ب ۱؛ ۴۶۰)

باقی به هزیمت شدند فریادکنان